

بزرگ مرد کوچک

من یکی از مأموران قدیمی حکومت عباسیان در شهر سامراء بودم که از مدتی قبل مسئولیت نظارت بر خانه ی حسن بن علی رهبر شیعیان را به عهده داشتم، در ظاهر قرار بود ...



من یکی از مأموران قدیمی حکومت عباسیان در شهر سامراء بودم که از مدتی قبل مسئولیت نظارت بر خانه ی حسن بن علی رهبر شیعیان را به عهده داشتم، در ظاهر قرار بود که ما مراقب جان ایشان باشیم ولی به طور پنهانی به ما دستور دادند که بایستی باخبر شویم که فرزندی در آن خانه به دنیا آمده یا نه؟ می دانستیم که خلیفه از اینکه بعد از امام عسگری فرزندش امامت را به دست بگیرد بسیار وحشت دارد. دستور داشتم در صورت یافتن فرزندی برای او در دم او را بکشیم. ما هم مأموریتمان را با دقت دنبال می کردیم تا جایی که مطمئن شدیم پسری متولد نشده است. این موضوع گذشت تا اینکه روز هشتم ماه ربیع الاول من به همراه چند مأمور مخفی به دارالخلافه احضار شدیم. مقتدر، خلیفه عباسی با حالت غرورآمیزی خبر کشته شدن امام عسگری را اعلام کرد و از ما خواست تا روز بعد در مراسم تشییع ایشان شرکت کرده و سر و گوشی آب بدهیم و ببینیم امام دیگری انتخاب شده است یا نه. ما هم با ادای احترامی به راه افتادیم و خود را برای فردا مهیا کردیم. از صبح زود مردم زیادی کنار منزل امام اجتماع کرده بودند و ما از زبانها شنیدیم که می گفتند قرار است برادر ایشان جعفر بن علی نماز میت را اقامه کند. من با شنیدن این خبر از طرفی هم خیلی تعجب کردم و هم خوشحال شدم. چون می دانستم در دیدگاه شیعه تنها امام بعدی حق دارد که بر بدن امام شهید نماز گزارده و غسل و کفن و دفن را انجام دهد و اگر جعفر نماز بخواند یعنی امام بعدی اوست. تعجبم از این بود که جعفر نه فقط از نظر شأن و منزلت و اعتقاد بلکه حتی از نظر رفتار ظاهری هم در حد امامان گذشته شیعه که من دیده بودم نبود. به همین دلیل خوشحال شدم که دیگر با چنین کسی شیعه در برابر حکومت عباسی کار زیادی نمی تواند پیش ببرد. در همین افکار بودم که با صدای لاله الاله ... به خود آمدم. و دیدم بدن امام شیعیان را به حیاط منزل انتقال دادند صفها برای اقامه ی نماز میت بسته شد با سلام و صلوات جعفر را از میان جمعیت عبور دادند. او هم حالتی غم زده و در عین حال با ابهت به خود گرفته بود آهسته به کنار پیکر برادرش آمد. همه آماده شدند من هم در صف اول ایستادم تا کاملاً مراقب اوضاع باشم جعفر مقداری گریه کرد و بعد آماده نماز شد دستها داشت به آرامی بالا می رفت که یک وقت صدای کودکانه ای سکوت فضا را شکست.

طفل کوچکی از کمی دورتر عمو را صدا زده و می گفت: صبر کن عمو، دست نگه دار همه روها به آن طرف برگشت کاملاً او را ورنه از کردم، با چهره ای گندمی و بسیار زیبا و نورانی به جعفر نزدیک شد عبای او را کشید و گفت: عمو کنار برو من بر نماز گزاردن بر پدر از تو سزاوارترم. جعفر لحظاتی مبهوت ماند و خواست کودک را رد کند ولی قاطعیت و صلابت او توان اینکار را از عمو گرفت. با چهره ای درهم و رنگی پریده به عقب آمد. از زمزمه های شیعیان شنیدم که می گفتند این پسر امام حسن عسگری است که از مدتی پیش خبر ولادتش بین شیعیان پیچیده پرسیدم اسمش چیست گفتند؛ امام خواسته بودند اسمش را نبریم ولی لقبش مهدی است.

لحظه ای با خودم گفتم همین جا به او حمله کنم و کار او را یکسره سازم ولی بعد با خودم گفتم عده ی ما به تعداد انگشتان دست نیست در مقابل این جمعیت راه فراری نخواهیم داشت او به نماز ایستاد و انصافاً نماز زیبایی را اقامه کرد پس از پایان نماز خواستم به سمتش بروم که ناگهان در میان جمعیت گم شد. حرکت کردم تا این خبر مهم را که ما چند سالی بود از آن بی خبر بودیم را به خلیفه برسانم برایم جالب بود که تعداد زیادی از شیعیان حتی ساکنین شهرهای دیگر وجود این فرزند را می دانستند ولی جعفر که برادر امام بوده به خاطر نااهل بودنش بی خبر بوده. از آن روز حکومت دائم دنبال فرصتی بود که این فرزند را به چنگ آورد ولی غافل از اینکه انگار خدا از او حفاظت می کند